

لو انها يوماً و قد ولعت بهم قالت است برّ بكم قالوا بلی

\*\*\*

در خاتمه نگاشته میشود دو دستور عالی از مرد بزرگ باقیانده است که راهنمای تمام محصلین و محققین دنیا است :

اول - كلما قرع سمعك فذره في نقعة الامكان حتى يذذك عنه قائمة البرهان. ترجمه پارسی آن ( هر چه شنیدی مادام که دلیلی بر خلاف آن نداری ممکن بدان )

جمله دیگر - من تعودان يصدق من غير دليل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانية. ترجمه آن ( هر کس عادت کند که بدون دلیل هر حرفی را باور کند از صورت انسانی خارج شده است ) و معلوم است که مناط رقی علم بر انتقاد و بحث و مماشاة با دلیل و برهان است و معنی فلسفه ملازم است با حریت فکر و اشخاص سریع القبول سریع الشك هم هستند و انقیاد عامیانه خوی حیوان فاقد عقل و وجدان است .

نمونه انشاء هشتصد و اندی

سال پیش

## در حقوق و سیاست اداری

« اندر انك دو عمل يك مرد را نافرمودن و بیکاران را

عمل فرمودن .... (۱) »

نقل از کتاب سیاست نامه

تألیف خواجه نظام الملک

پادشاهان بیدار و وزیران هشیار همه روزگار دوشغل يك کس را نافرمودندی تا کار ایشان بنظام و رونق بودی از بهر آنک چون دوشغل بيك کس فرمایند همیشه نظام ازو خاسته بود و از این دو یکی باخلل بود (۱) عنوان اصلی این فصل کتاب سیاست نامه است

یا بتقصیری راه یابد چون نیک نگاه کنی هر که او دو شغل دارد همواره باخلل بود و او ملامت زده ورنجور و مقصر بود و هر وقت که یک مرد را دو شغل فرمایند آن بدین حوالت میکند و این بدان لاجرم کار ناکرده ماند و مثل زده اند در بنمعنی که خانه بدو کدبانو نارفته بود و کتخدای ویران هر آنکه وزیر بی کفایت بود و پادشاه غافل نشانش آن باشد که یک عامل را از دیوان دو عمل فرمایند و امروز کسی هست که بی هیچ کفایتی ده عمل دارد و اگر شغل دیگر پدید آید هم التماس کند و درخواست دهد و اندیشه نکند که این مرد اهلیت این دارد یا نه و کافی است یانه و دبیری و تصرف و معاملات دارد یانه و چندین شغل که در خویشتن بپذیرد بسربرد یانه و چند مردمان جلد و کافی و شایسته و معتمد و معروف را محروم گذاشته اند و در خانه ها معطل نشسته و کسرا تمیز آن نباشد که چرا باید که مجهولی بیکفایتی چند شغل بردست گرفته اند و معروفی و معتمدی یک شغل ندارد و محروم ماند خاصه کسانی را که درین دولت حقوقیست و شایستگی و شهامت و امانت ایشان معلوم گشته است و عجیب ازین همه آنک در همه روزگار شغل بکسی فرمودندی که او پاک اعتقاد و اصل و پارسا بودی و اگر انقیاد و قبول و اجابت نکردی به کره و زور در گردن او کردند لاجرم مال ضایع نشدی و پادشاه فارغ دل و تن آسان روزگار گذاشتی و امروز این تمیز برخاستست

اکنون بسر حدیث باز رویم هر وقت که بی اصلاح و مجهولان و بی فضلانرا عمل فرمایند و معروفان و فاضلان معطل بگذارند و یک کس را پنج شش عمل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد و بدترین دشمن این است که ده عمل یک مرد را فرماید و ده مرد را یک عمل نفرماید در آن مملکت مردم محروم و معطل بسیار بود که آنرا درنتوان

حکایت ، در شهر ری روزگاز فخر الدوله که صاحب عباد وزیر او بود کبری بود توانگر که او را بزرگوید گفتندی و بر کوه طبرک ستودانی کرد

اتفاق چنان افتاد که آخر عهد فخرالدوله بریدان برداشتند که هر روزی چهل کس بیرون می آیند و برین دیده سپاه سالاران میشوند و تا آفتاب زردی بر آنجا می باشند آنکه فرود آیند و بشهر برآکنند و اگر کسی برسد ایشانرا که شما هر روز آنجا بچه کار می روید گویند بتاشا فخرالدوله فرمود که ایشان را پیش من آرید و هرچه با ایشان بینید بیارید قومی از مقیمان درگاه رفتند و بر آن کوه شدند بر آنجا توانستند شد زیر آن دیده آواز دادند تا آنان بشنیدند فرو نگرستند حاجب فخرالدوله را دیدند با قومی حاشیه زربان فرو گذاشتند تا حاجب دیگران بر آنجا شدند نگاه کردند شطرنجی دیدند گسترده و زردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره نان و سبوی آب و کوزه و کرخی باز افکنده حاجب گفت شما را فخرالدوله میخواند رفتند تا پیش فخرالدوله قضا را صاحب کافی پیش فخرالدوله بود از ایشان پرسید که شما چه قومید و بچه کار هر روز برین دیده میشود گفتند بتاشا گفت تماشایکروز بود یا دو روز مدتهاست که شما این کار پنهان میدارید راست گوئید که حال شما چیست گفتند بر هیچکس یوشیده نیست که نه ما دزدیم و نه خوئی و نه زن و فرزند کسی فریفته ایم و نه روزی کسی از ما بسبب رنجی پیش ملک بگله آمده است اگر ملک ما را زنهار دهد بگوئیم که ما چه قومیم فخرالدوله گفت شما را امان دادم بجان و خواسته وسوگند باد کرد گفتند ما قوم دیران و متصرفان ایم معطل مانده و از این دولت محروم و بی نصیب گشته و کس ما را شغل نفرماید و نگرستی نکنند می شنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده است او را محمود میخوانند و خریدار فضلا و بلاغاست و ایشانرا ضایع نمی گذارد

و اکنون ما دل در او بسته ایم و امید از این مملکت بر داشته ایم هر روز بدان شویم و حکایت و شکایت روزگار با یکدیگر میگوئیم و هر که از راه در رسد خبر از محمود می پرسیم و دوستان ما را که در خراسان اند بدیشان نامه ها نویسیم و طلب صحبت میکنیم تا بجانب خراسان می رویم که قومی صاحب عیالیم و ضعیف حال بضرورت زاد و بوم خویش میگذاریم اکنون فرمان خداوند راست فخرالدوله چون این سخن بشنید روی بصاحب کرد و گفت درینمعنی چه می بینی و ما را چه باید کرد با ایشان صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است و اهل قلم اند و مردمان معروف و مردم زاده و بعضی را میشناسم و تعلق بمن دارند ایشانرا بمن باز گذارید تا آنچه کند واجب در حق ایشان کرده شود چنانکه فردا خبر ایشان بملک رسد و حاجب را فرمود که ایشانرا بسرای صاحب بر و بسپار حاجب ایشانرا همه برداشت و بسرای صاحب برد و باز گشت ایشان همه دست از جان بسته بودند چون صاحب بیامد ایشانرا پیش خواند و بدید بدانست زمانی بود فراشی آمد و همه را برداشت و در حجره سخت خوش جای آراسته و پیراسته ایشانرا بنشانند زمانی بود شرابدارن آمدند و جلاب آوردند چون جلاب بخوردند خوان آوردند نان بخوردند و دست بستند شراب آوردند مطربان آمدند و نواختن رודה آغاز کردند و دست بشراب بردند و جز فراش در آن خانه کسی دیگر را راه نبود و کس ندانست که حال ایشان بر چه جلست و همه شهر مرد وزن غم ایشان میخوردند و فرزندان و بیوستگان ایشان می گریستند چون روزی سه چهار درگذشت حاجبی از آن صاحب آمد که صاحب میگوید خانه من زندان را نشاید شما امروز و امشب مهمان منید دل فارغ دارید و خوش برید فردا چون صاحب از دیوان باز آید ترتیب شغل شما خواهد کرد پس حاجب درزی را فرمود آوردن و بیست جبه دیبا برید و بیست دستار قصب راست کرد و بیست اسب

بازین و آلت بفرمود آوردن چنانک دیگر روز چون آفتاب سر از کوه برزد همه ساخته بودند پس صاحب همه را پیش خواند و هر یکی را جبه و دستاری پوشانید واسبی و ساختی بداد و شغلی نامزد میکرد و بعضی اورا ادرار میفرمود همکنه از ازا صلت داد و بخشنودی بخانه میفرستاد دیگر روز همه ساخته و آراسته بسلام صاحب آمدند صاحب گفت اکنون ملطفه بسلطان محمود مینویسید و زوال ملک ما میخواهید و حکایت و شکایت مکنید چون صاحب پیش فخرالدوله رفت پرسید که با آنقوم چکردی گفت ای ملک همه را اسب و ساخت و جبه و دستار بدادم و هر که درین دیوان دو شغل داشت یکی بستدم و با ایشان دادم چنانک همه را باعمل بخانه بازفرستادم و همه دعا میگویند فخرالدوله را خوش آمد و بیسندید و گفت اگر جز این میکردی شایسته نبود و کاشکی آنچ امسال کردی از دو سال باز کردی تا ایشان بمخالفان ما رغبت نکردندی و بعد ازین نباید مردی را دو عمل بفرمایند الا هر مردی را عملی تا همه متصرفان باعمل باشند و همه عملها بارواق باشد دیگر چون دو عمل بکمر در فرمائی عیش بر متصرفان تنگ شود و صاحب طرفان گویند در شهر ایشان مرد نمائند است و نه بدنی که بزنگان گفته اند لکل عمل رجال یعنی هر مردی را کاری و در نملکت شغلهای بزرگ باشد و خرد و میانه و هر عامل و متصرف را بر اندازه کفایت فضلی و شایستگی و آلت يك شغل باید فرمود و اگر شغلی دارد بر دیگر می خواهد اجابت مکنی و ریختن ندهی تا این رسم محذرت برداشته شود و چون همه متصرفان بر کار باشند ممالک آنها شود و سر همه عاملان و متصرفان که بر کار باشند و وزیر باشد و بهر حال چون وزیر دراز دست و خاین باشد و ظلم عاملان همه همچنان باشند بل که بتر . . . . . الخ